

دولت احمدی نژاد و کشتار سال ۶۷

امسال در آستانه هفدهمین سالگرد کشتار هزاران زندانی سیاسی در سراسر کشور، یکی از عوامل اصلی این کشتار، ارتقاء مقام یافت و وزیر کشور شد.

تابستان سال ۶۷، به فرمان شخص آیت الله خمینی، هزاران نفر از زندانیان سیاسی در عرض مدت کوتاهی در زندان های سراسر کشور قتل عام شدند. بر اساس فتوای خمینی کمیته ای برای عملی کردن این کشتار تشکیل شده بود که یکی از اعضای آن، مصطفی پورمحمدی، وزیر کشور دولت جدید و نماینده وزارت اطلاعات در این کمیته مرگ بود. اعضای دیگر این کمیته، نیری، اشراقی و رئیسی بودند.

کشتار در زندان ها، به بهانه عملیات مجاهدین خلق در غرب کشور، تحت عنوان فروغ جاویدان بود. اما در واقع امر، این جنایت بسیار فراتر از یک انتقام کشی صرف بود. هدف این اقدام خالی کردن زندان ها بدون آزادی زندانیان بود. در طول هشت سال جنگ، خشونت سیاسی در جامعه به اوج خود رسیده بود. کشتن و کشته شدن فقط در جبهه ها جاری نبود. در خیابان ها و در زندان ها نیز جاری بود. از سال ۶۰ به بعد اعدام های روزانه و ده ها و حتی صد ها نفره در روز یک امر عادی شده بود. جنگ سرپوشی بر این همه و پرده ساتری بر این همه جنایات علیه منتقدان و مخالفان حکومت بود. اکنون این بختک سیاه از سر جامعه برداشته می شد و آن ها که از رهگذر این اعدام ها جان سالم به در برده بودند و حتی دروان محکومیت خود در دادگاه های سرپائی را هم به اتمام رسانده بودند، روی دست حکومت مانده بودند. آن ها که این کشتار را سازمان دادند، از فکر آزادی این زندانیان وحشت داشتند، همزمان با پایان جنگ در اندیشه پایان کار زندانیان هم بودند و این کار را عملی کردند...

از مرداد ماه ۶۷ قطع ملاقات ها در سراسر کشور شروع شد و تا آغاز مجدد ملاقات، هزاران زندانی سیاسی تنها به جرم مخالفت با حکومت اسلامی، قتل عام شدند. خانواده ها گروه، گروه با ساک های آخرین تن پوش و آخرین وداع

فرزندانشان مواجه شدند. به سکوت تهدید شدند. نه نشانی از جسد و نه محل دفن عزیزانشان، هیچ! گورهای دسته جمعی کشف شدند و خاوران که کشتگان با لباس و هم چون تلی در گودال های آن خاک شده بودند...

کشتار ۶۷، پایان جنگ را به تلخی آمیخت. آنان که بعد از هشت سال استفاده از «نعمت» جنگ خون مردم را در شیشه کرده بودند، زهر شکست خود در جنگ را هم، در جان مردم ریختند. سال های بعد از این کشتار سال های حکومت ترور و وحشت بود.

یکی از مهره های این ترور و حشت، مصطفی پورمحمدی وزیر کشور جدید در دولت احمدی نژاد بود. در دورانی که مخالفین حکومت یکی پس از دیگری در خارج از کشور ترور می شدند، پور محمدی رئیس بخش اطلاعات خارج از کشور و معاون وزیر بود...

زمانی که سیل مردم به پای صندوق های رای در دوم خرداد، فضای اختناق بعد از تابستان ۶۷ را به کلی دگرگون ساخت، و در ادامه تلاش های نویسندگان، روشنفکران، دانشگاهیان و دانشجویان و فعالین جنبش های اجتماعی کشور، «نه» بزرگی در مقابل مراکز اصلی قدرت گذاشته شد و توازن جدیدی در جامعه ایجاد شد، حامیان امثال پور محمدی ها مجبور به عقب نشینی شدند، پور محمدی هم به زاغه دفتر رهبری خزید، با قتل های زنجیره ای دوباره نام پور محمدی مطرح شد. تلاش برای بازگشت به دوران ترور و وحشت بعد از تابستان ۶۷، زیر فشار افکار عمومی و قربانیانی به نام هم چون پروانه و داریوش فروهر، مختاری و پوینده مجبور به توقف و حتی مثله کردن مهره های اجرائی خود شد. «غده سرطانی» وزارت اطلاعات ظاهرا توسط دولت خاتمی جراحی شد ولی عملا در دفتر رهبری مستقر گشت...

هشت سال دوران حکومت اصلاح طلبان، در باره همه چیز بحث شد، اما پرداختن به قتل عام در زندان ها هم چنان تابو ماند. سینه چاکان «مردمسالاری دینی» از نزدیک شدن به این فاجعه اجتناب ورزیدند. در میان حکومتگران

جمهوری اسلامی، آیت الله منتظری هم چنان تنها کسی ماند که به قیمت از دست دادن موقعیت ممتاز خود، در همان روزهای سیاه طی نامه ای به خمینی بر این کشتار اعتراض نمود. بهای آن را نیز با رانده شدن از کاست حکومتگران پرداخت.

اکنون با پایان دوران بعد از دوم خرداد، و انتخاب احمدی نژاد، سیر معکوس در بر خورد به کشتار نیز ۶۷ شروع شده است.

اکنون عاملین این کشتار بعد از ۱۷ سال به جلوی صحنه آمده اند. همقطاران پورمحمدی در کابینه جدید، دست کمی از او ندارند. آقای اژه ای متهم به صدور فتوای قتل پیروز دوانی است. خود رئیس جمهور متهم به شرکت در قتل دکتر سامی و ترور های دیگر .. است. وزیر ارشاد معاون شریعتمداری مدیر مسئول روزنامه کیهان و از یاران سعید امامی و بازجو و شکنجه گر معروف است و الی آخر ...

ارتقاء مقام پورمحمدی ها دهن کجی آشکار به جامعه زخم دیده ماست. دهن کجی به تمامی کسانی است که طی دوران حکومت اسلامی امثال پورمحمدی ها بر زندگی و مرگ فرزندان شان حکم رانده اند.

کشتار ۶۷ هم چون دمل چرکینی بر پیکر جامعه ما سنگینی می کند. بدون پرداختن به ابعاد این فاجعه و اعاده حقوق از دست رفته هزاران انسان بی گناهی که بر اساس یک سوال و جواب فرمایشی، سرنوشتشان رقم خورده است و از حق زندگی محروم شده اند، نمی تواند حتی آزادی جامعه ما هم کامل باشد. احترام به حقوق فردی انسان ها و حق حیات آن ها از آن جا شروع می شود که در عمل موارد نقض این حقوق بدون هیچ پرده پوشی آشکار شود و در معرض قضاوت همگان قرار گیرد. برای این کار نه فقط حکومت بلکه افراد دست اندر کار جنین جنایت بزرگی نیز باید مورد مواخذه قرار گرفته و پاسخگوی اعمال خود باشند.

محمدی ها به جای تکیه بر مسند وزارت، باید در جایگاه متهم به قتل هزاران زندانی سیاسی قرار بگیرند.

اطلاعیه خانواده های اعدام شدگان گلزار خاوران آن ها قصد دارند گلزار خاوران را به گورستان عادی تبدیل نمایند...

در آستانه هفدهمین سالگرد کشتار در زندان ها، عوامل شهرداری تهران، در صددند که گلزار خاوران را تحت عنوان « ساماندهی و بازسازی » به میل خود تغییر داده، آن را قطعه بندی کنند. آن ها در مقابل مقاومت خانواده ها دست به کار شده، حتی با جعل اعلامیه به نام آن ها در تلاش پیش بردن اهداف خود هستند. در زیر اعلامیه خانواده های قربانیان کشتار ۶۷ و نیز اعلامیه جعلی عوامل شهرداری تهران، نقل می شود

دوستان، همراهان

از چند هفته پیش افرادی از طرف بهشت زهرا، شهرداری و دادستانی به گلزار خاوران مراجعه کرده و نظر خانواده های اعدام شدگان را در مورد ساماندهی و بازسازی خاوران جویا می شدند .

آنان به عنوان ساماندهی و بازسازی، قصد آن دارند که گلزار خاوران را از شکل کنونی اش خارج کرده و به یک گورستان عادی تبدیل کنند. در حالیکه عزیزان ما پس از اعدام، با لباس های تشنه، در گودال هایی که در این گورستان ایجاد شده بود، به صورت دسته جمعی دفن شده اند .

ما خانواده های اعدام شدگان گلزار خاوران اعلام می داریم که عزیزان ما در گورهای عادی و به روش معمول فوت و دفن نشده اند که بتوان محل دفن آنان را به شکل عادی قطعه بندی کرد، بلکه بسیاری از این عزیزان در گورهای دسته جمعی مدفون شده اند.

همچنین اعلام می داریم، در صورت نیاز ساماندهی گلزار خاوران، ابتدا لازم است نام و نشان، چگونگی و زمان اعدام، چگونگی و محل دفن تک تک این عزیزان مشخص گردد، پس از آن خود خانواده های قربانیان، در مورد بازسازی گورستان اقدام خواهند کرد .

امروز (۱۳۸۴/۰۶/۰۴) که به گلزار خاوران مراجعه کردیم، با اعلامیه هایی بدون نام بر روی گورها مواجه شدیم. متن کامل آن در زیر خط تایپ شده است. ما خانواده های قربانیان گلزار خاوران قویاً اعلام می داریم که اعلامیه زیر توسط خانواده ها تهیه نشده است. البته نوع نوشتار خود گویای این ادعاست .

توجه

ما خانواده های قبرستان خاوران به همه هشدار می دهیم که تعدادی آدم های معاند و مخرب قصد دارند جلوی ساماندهی قبرستان را گرفته و نگذارند شهرداری و بهشت زهرا اقدام نماید .

ما همگی قبلاً موافقت خود را کتباً اعلام نموده ایم که حاضریم همه گونه همکاری نمایم تا قبور عزیزانمان مشخص و در خصوص ساماندهی و بازسازی اقدام گردد

2/6/1384

مرگ دردناک مادر رضایی

خاطره معینی

۲۵گوست ۲۰۰۵

خبر مرگ مادر رضایی، مادری از تبار درد و رنج دل انسان را چنان بدرد می آورد که توان گفتن آن نیست

مادر رضایی مادری که بهترین سالهای عمر خود را در پشت در زندانهای رژیم گذراند، در اثر سانحه وحشتناکی درگذشت و زندگی پر از درد و رنجش پایانی دردناک یافت.

مادری پیر، با موهای سفید که همیشه با پاهای رنجورش در همه مراسم های خاوران حاضر بود.

خاطراتم را ورق می زخم، اوایل مهر ماه سال ۶۷ بود بهمراه یکی از بستگانم همچون هزاران هزار خانواده زندانی در پی یافتن خبری از عزیز گمشده خود تمام زندانها را می گشتم، زندانی ما در اوین بود ولی ما خبری مینی بر اینکه او در زندان گوهر دشت است را دریافت کردیم به در زندان گوهر دشت رفتیم، چند خانواده دیگر هم همراهمان بودند و همین طور مادر رضایی که من آن زمان او را نمی شناختم، ما در اتوبوسی عازم کرج و سپس گوهر دشت بودیم، چهره مضطرب و نگرانش توجه ما را بخود جلب کرد، دائم با نگرانی بجلو سرک می کشید و می گفت چرا نمی رسم. وقتی از اتوبوس پیاده شدیم هوا تقریباً سرد بود و مسیر در اثر باران شب قبل خیس و گل آلود بود مادر رضایی با عجله از اتوبوس پیاده شد و کمی جلوتر از ما رفت، مسیرمان یکی شد کمی جلوتر بزمین خورد و و چون همه جا خیس و تقریباً پر از چاله آب بود، تمام لباسش خیس و گل آلود شد، ما بکمکش رفتیم گفت هیچی نیست باید زود بروم و با سرعت راهش را ادامه داد.

به در زندان که رسیدیم طبق معمول با برخورد های بی ادبانه و تحقیرآمیز مسئولان مواجه شدیم از زندانی مان پرسیدیم گفتند اینجا نیست، در راه برگشت مادر رضایی دیگر آن شتاب را نداشت انگار کوهی بر دوشش سنگینی می کرد. بعد از آن او را ندیدم .

بعد از قتل عام ها و پیدا کردن خاوران روزی که همه (تقریباً یک هفته بعد از اعلام اسامی و دادن ساکها) با صحنه وحشتناکی روبرو شدیم هنوز باور نداشتیم چه اتفاقی افتاده، باور نمی کردیم که این چنین راحت و سهل اینهمه سرو جوان به خاک افتاده هیچ کلامی را یارای بازگویی آن صحنه ها نیست، عده ای از مادران با فریاد و زجه زمینی را که در اثر آب آهک و نمک سخت تر شده بود را در پی یافتن نشانی از جگر گوشه اشان چنگ می زدند و عده ای دیگر بهت زده بودند، در آن میان مادر رضایی را دیدم که عکس جوانی در دست داشت و با زجه می گفت این چهارمین فرزند من است که اعدام می شود، شما بگوئید چه کنم. هرگز آن صحنه را فراموش نمی کنم

بعد از آن همیشه می آمد محل دفن یکی از فرزندانم که در سال ۶۰ اعدام شده بود مشخص بود آنجا می نشست و عکسهای بقیه فرزندانم را می گذاشت و بطری کوچکی آب که در آن شاخه گلی گذاشته بود. همیشه در مراسم ها روسری قرمز بسر داشت و فعالانه تمام مسائل مربوط به خاوران را دنبال می کرد. همیشه عضو ثابت قدم در خاوران بود، ساعتها راه می پیمود و همیشه جزو اولین افراد بود، می گفتم مادر این همه راه رو چه جور می ایی تازه اینقدر زود هم می رسی، با لبخندی تلخ می گفت می آیم ملاقات باید زود برسم.

با حضور و تلاش این مادران و دیگر اعضای خانواده های جانبختگان و با سختی و مشقت فراوان خاوران تا به حال حفظ شده است.

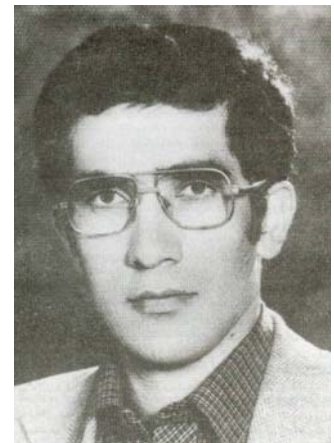
دیروز وقتی مادرم خبر مرگ مادر رضایی را آنهم به آن شکل وحشتناک را به من داد، چهره تکیده اما استوارش در خاطر من نقش بست، سنگینی غم این ایام برایم دو چندان شد. با خود گفتم او هم زندگی غم انگیزی داشت وهم مرگ دردناکی.

دریغ که هیچ کلامی گویایی رنج و درد چنین مادران و پدرانی نیست، شاید مرگ این چنینی مادر رضایی پیامی در خود نهفته دارد و ان اینکه بیشتر قدرشان را بدانیم زیرا که آنان عزیز خود همراه و یاوران خود را از دست داده اند. این یادگاران را دریابیم و به آنان برای حفظ خاوران یاری رسانیم.

یادش را گرمی و روحیه قوی و خستگی ناپذیرش را توشه راهمان می سازیم.

همه شور بود و امید

خاطره معینی



مرداد سال ۶۷ بود ملاقاتها قطع شده بودند. آخرین نامه هبت که بیشتر شبیه وصیت نامه بود ۱۵ مرداد به دست مادرم رسید. ما دقیقا نمی دانیم که هبت چیزی می دانست یا نه، ولی آنچه مسلم بود با توجه به تجاربش در زندان و قطع بدون دلیل ملاقاتها و تغییر رویه زندانبانان و بازجویان در درون زندان قطعاً برای زندانیان هم نوید خوبی در پی نداشت. تا اواخر مرداد هر بار به درب زندان می رفتیم می گفتند: ملاقاتها به دلیل رفتن نگهبانان به جبهه مرساد (عملیات فروغ جاودان) و کمبود پرسنل قطع است و بعد از اصرار زیاد خانواده ها شروع به فحاشی و توهین می کردند. تعداد پاسدارها کمتر شده بود و افراد همیشگی نبودند. در اواخر شهریور صدای انفجار مهیبی از زندان اوین شنیده شد، تقریباً همه خانواده ها سراسیمه به در اوین رفتیم، گفتند اتفاقی نیافتاده ما مشغول حفاری هستیم و این صدای انفجار در رابطه با آن است. اما همان موقع بود که شنیدیم که عده ای در قبرستانی پشت کلیسای ارامنه دفن شده اند. با وجود آنکه از عمق فاجعه ای که رخ داده بود با خبر نبودیم اما شواهد نشان می داد که قضیه خیلی جدی تر است.

خانواده ها تصمیم گرفتند که در جلوی درب دادگستری تحصن کنند و تا گرفتن جوابی قانع کننده همانجا بمانند. شاید این بزرگترین تجمع خانواده های زندانی در عرض آن چند سال بود. اما عده ای با لباس شخصی به جمع حمله کردند و به شدیدترین شکل ممکن با خشونت تجمع را بر هم زدند، در آن تجمع چندین نفر بازداشت شدند، که بعد از گرفتن تعهد آزاد شدند. در آن ایام منتظری دفتری داشت که به بیت منتظری معروف بود و خانواده ها هر از چند گاهی برای دادن نامه و یا کسب خبر به آنجا می رفتند اما آنجا را هم بسته بودند. تا اواخر مهر ماه خانواده ها به هرکجا که می شد از بچه های زندانی خبری یافت سر می زدند اما بی نتیجه و خسته تر از روزهای قبل باز می گشتند. در این مدت تعدادی از خانواده ها به خاوران رفته بودند و خبر دادند که تعدادی کانال کشف شده، همه باز هم به در اوین رفتیم اینبار پاسدارانی که آنجا بودند خیلی آرامتر بودند و گفتند اینها همه شایعه است بزودی به شما ملاقات می دهیم و از ما پول ماهیانه زندانیان را گرفتند و رسیدی هم دادند. آرامش آنها بیشتر بر دلشوره و نگرانی ما می افزود بعداً که به یاد می آوریم متوجه می شدیم که آنان همچون عقربهای بودند که نیش خود را خالی کرده و آنزمان دیگر آرام بودند.

روز به روز بر دلهره و اضطراب ما افزوده می شد و کم کم خبر اعدامها پخش شد، عده ای به درب دادستانی مراجعه کردند در آنجا به آنها شماره تلفنهای دادند که از وضعیت زندانیانشان خبر بگیرند. بعد از تماس چند خانواده و گرفتن خبر اعدام و اعلام تاریخ دادن ساکهای لباس زندانیان دیگر برای همه مسلم شد که فاجعه ای شوم رخ داده ولی ابعاد آنرا کسی نمی دانست.

در بین سری اول اسامی نام شوهر خواهرم کسری اکبری کردستانی و تعداد زیادی از هم بندان هبت بود. همه در مراسم های این جانباختگان شرکت می کردند. هر روز خبر اعدامی جدید، خبر پر پر شدن گلی دیگر و عزادار شدن خانواده ای. فقط ساک لباسی که عموما هم لباسهای خود افراد نبود را به خانواده ها میدادند و حلقه ازدواج به نفع دولت مصادر می شد، گاهی خانواده های بخصوص مادران از بوی تن عزیزان خود تشخیص می دادند که لباس متعلق به همان شخص است یا نه.

هر مراسمی دلهره و نگرانی آندسته که هنوز خبر نگرفته بودند را بیشتر می کرد، همه می ترسیدند به آن شماره لعنتی زنگ بزنند شاید قابل تصور نیست که آن اضطرابها چه فشارسنجینی بر خانواده ها وارد کرده بود چنان که گاهی چهره های آشنا، ناآشنا جلوه می کرد. ما هنوز خبری از هبت نداشتیم هنوز امید در دل داشتیم و یا نمی خواستیم که باور کنیم به دادستانی زنگ زدیم گفتند نام زندانیان آنجا نیست، هم خوشحال بودیم هم باور کردنی نبود، وقتی کشتاری با این وحشتناکی رخ داده مگر می شود هبت از آن جان سالم بدر برده باشد.

روز ۱۶ آذر به همراه خواهرم به در زندان اوین رفتیم دیگر تاب آنهمه دلشوره و نگرانی را نداشتیم.

به باجه زندان اوین که پشت لونا پارک بود و جایی بود که از آنجا ما را به اوین برای ملاقات می بردند رفتیم از پاسداری که آنجا بود و چند دفتر بزرگ جلوی پهن کرده بود، پرسیدم اومدم ملاقات گفت اسم: گفتم بعد از چند لحظه گفت برید توی اتاقک بغل اونجا بهتون میگن، گفتیم چی میگن گفت برید اونجا من هیچی نمی دونم. اتاقک مورد نظر فضایی شامل یک سالن کوچک و یک اتاقک در انتها و بخاری کوچکی در گوشه و چند نیمکت برای نشستن، با این که هوا آنچنان سرد نبود ولی تعدادی دور بخاری کز کرده بودند.

در تنم لرز عجیبی احساس میکردم یاد روزهای ملاقات افتادم که با چه شور و هیجانی لحظه شماری می کردیم که بعد از گذشتن از هفت خان چهره همیشه خندان هبت را ببینیم. چه لحظه شیرینی بود وقتی که با لبخند همیشگی اش زودتر از ما پشت شیشه ایستاده بود و برایمان دست تکان می داد که ما سریع او را پیدا کنیم، چون هر بار چهره اش تکیده تر و لاغر تر از قبل بود، برای اینکه ما متوجه نشویم که دیگر قادر به حرکت دست دیگرش نیست آن را در جیبش فرو می کرد، با آرامش و متانت خاصش با تک تک ما حرف می زد به دنبال خبرهای جدید بود و هنگامی که با دختر کوچکش حرف می زد، چشمانش پر از شادی بود.

جیب مادری مرا به خود آورد و همه آن رویا های شیرین بیکباره بکام زهر شد. مادر زجه می زد و می گفت چرا مگه اون چه کرده بود که کشتیش؟ همه سعی کردند که او را آرام

بود فریادی که سینه مادران، همسران و خواهران را سوخته بود، نمی توانستیم قبول کنیم که همه را کشته اند، آخر به چه جرمی؟ در کدام دادگاه چنین رای ضد بشری صادر شده بود، جواب اینهمه عزیز گمشسته را چه کسی باید میداد.

بعد از مدتی که بهر شکل کمی همه بخود آمدند، همه تصمیم گرفتند که خاک را نشکافند، چون آنقدر در این چند ماه آب آهک روی اجساد ریخته شده بود که اصلا قابل شناسایی نبودند و تازه مگر کسی توان آنرا داشت در حضور اینهمه آتش بجان چنین کاری را بکند. یکی از مادرها بعد از صحبت با بقیه، با صدای بلند اعلام کرد که چون همه اینها باهم در زندان بوده اند و همه به یک جوخه برای اعدام سپرده شده اند، اینجا هم باید در کنار هم باشند، ما نباید آنان را ازهم جدا کنیم. خاطره تلخ آنروز همیشه باماست. از آن روز به بعد خاوران تبدیل به قبله گاه مادران، معیادگاه همسران و محل دیدار خانواده ها شد.

بارها به خانواده ها حمله میشد و قاب عکسهای آنها شکسته می شد، مادران بارها زیر مشت و لگد پاسداران خونین ومالین می شدند، پدران تحقیر می شدند و کتک خوردند خانواده ها بارها بازداشت شدند ولی باز به خاوران رفتند و هر بار قوی تر و راسخ تر از قبل، در حملات اولین کاری که مادران و پدران می کردند، حفاظت از جوانترها که در آن محل بودند و بعد حفظ قاب عکسهای عزیزانشان بود.

مادرم عکس هبت را تکه شعری روی آن نوشته شده بود با این مضمون

ای آتش افروخته ی سوختنی
ای گنج هدر رفته ی اندوختنی
ما عشق و وفا را ز تو آموخته ایم
ای همه زندگی و مرگ تو آموختنی

را بسیار دوست می داشت، یک بارکه به جمع شدیداً حمله کردند، ما که جوانتر بودیم را از جمع جدا کردند، مادرم که دیگر تاب و توانی نداشت و بی حال روی زمین افتاده بود قاب عکس هبت را به دست پدرم داد تا از آن محافظت کند و پدرم آنرا زیر کتک و در آغوشش چنان پنهان کرد، انگار خود او را در آغوش داشت هرچه سعی کردند نتوانستند عکس را از او بگیرند روی زمین افتاده بود ولی عکس را محکم در بغل داشت و می گفت

مادرم با یک نگاه به ما همه چیز را فهمید و بعد.....

از همه تلخ تر، آنکه تحویل ساکش مصادف بود با سالگرد ازدواجش، روز سختی بود فقط آرزوی بوئیدن لباسهایش را داشتیم. خواهرم برای گرفتن ساک رفت و همیشه می گوید که آن لحظات تلخ ترین لحظه عمرم بوده، بعد از آن روز سخت بیمار شد.

همه خانواده های که ما به مراسمهایشان رفته بودیم به دیدار ما می آمدند آخر ما روزهای سختی را با هم گذراندیم بودیم اما این بار آتشی در جانمان شعله ور شده بود که خاموش شدنی نبود، داغ سنگین از دست دادن بهترین هایمان، خوب ترین هایمان.

همه هنوز این جنایت کثیف را باور نداشتیم، هر خانواده ای عکس و یا عکس های جانباخته شان را با خود می آوردند و در کنار هم می گذاشتند. همه مادران لباس سفید پوشیده بودند و گل سرخی بر سینه و بعضی ها هم عکس فرزندشان را در قابی کوچک به سینه زده بودند، بدستی که از چنین مادرانی باید چنان شیر آهنکوه مردانی پرورش یابد.

هبت از رنگ سیاه متفرد بود به همین دلیل ما همه سفید پوشیده بودیم، بعد از یک هفته به گورستان خاوران رفتیم، طبق قرار قبلی با بقیه خانواده ها با خود گل و عکس های بچه ها را برده بودیم، اما همه در شوک بودند، مگر میشود چنین سهل و آسان اینهمه سرو جوان به خاک افتاده و اینچنین در خاک مدفون شوند، آخر نه گوری بود و نه نشانی، بیابانی که فقط رد چرخهای بولدوزر بر آن بود، کافی بود کمی خاک را کنار بزنی تا بتوانی اجساد را ببینی، صحنه وحشتناکی بود علیرغم آنکه مقدار زیادی آب آهک و نم ریخته بودند تا شاید هر چه زودتر اجساد از بین بروند، اما همه در عمقی کم دفن شده بودند.

کنترل مادران بسیار سخت بود بعضی زمین را چنگ می زدند تا شاید عزیز خود را بیابند، مادرم سعی کرد یک پارچه کرم رنگ که فکر می کنم تکه ای از شلوار بود را از دل خاک بیرون بیاورد و فریاد می زد این شلوار هبت است. و بعد از آن روز هر وقت به خاوران می رود، ساعتها همان جا می نشیند. هیچکدام قابل کنترل نبودند، به معنای واقعی هنگامه ای بود و هیچ زبانی را یارای بتصویر کشیدن آن لحظات وحشتناک نیست.

هیچ کس گریه نمی کرد، فقط صدای فریاد بود، فریادی که در این مدت در گلویمان خفه شده

کنند، برگه ای در دست داشت که تاریخ تحویل ساک روی آن نوشته شده بود، اما مگر کسی می توانست آتش نشسته بر قلب مادری عزیز از دست داده را خاموش کند، هیچکس توان حرف زدن نداشت. لحظات سخت و سنگین می گذشت آن لحظات اوج دلهره و نگرانی بود، قیافه کریه حاج کربلایی که قبلاً مسئول ملاقاتها بود و همه از او متنفر بودند با آن لبخند کریه اش که هر بار شماره ای جدید را صدا می زد خود عاملی بود که خانواده ها جلوی گریه خود را بگیرند.

نوبت ما رسید شماره ۱۸ حاج کربلایی گفت پدرت بیاد گفتیم پدرمان مریضه گفت پس تو اشاره کرد به خواهرم، بعد از چند دقیقه که طولانی تر از سال بود صدای جیغ خواهرم را شنیدیم توان برداشتن حتی یک قدم را نداشتیم، هر چه بر خود نهیب می زدیم که نه جلوی اینها نه اما فایده نداشت، همه چیز تمام شده بود، آن کابوس وحشتناک پایان یافته بود هبت نازنیمان را کشته بودند.

باور نمی کردم زیر بغل خواهرم را گرفتم، او هم توان راه رفتن نداشت حاج کربلایی از اتاقت بیرون آمد و فریاد زد برو بیرون اینجا سروصدا نکن. با تمام نیرو بطرفش رفتم، پدر پیری دستم را گرفت و به آرامی گفت برو خواهرت رو ببر، اینها کثافت تر از آنند که با آنها روبرو شوی. تمام وجودم پر از نفرت بود و از اینهمه درد به خود می پیچیدم، بدر اوین که رسیدیم چند نفر از خانواده های که آنجا بودند به کمکمان آمدند، یکی از مادرها که بتازگی خبر اعدام فرزندش را شنیده بود با صدای بلند گفت جلوی این کثافتها گریه نکنید اونها خواری و ذلت ما رو می خوان، بدانید که بچه های ما ایستاده و سربلند پای چوبه های دار رفته اند، نباید اونها رو کوچیک کنیم، استواری و مقاومت این مادر عاشق تحسین بر انگیز بود. اصلاً یادم نمی یاد که کی و چطور ما رو به خانه رسوندند، چون ما علاوه بر اینکه زخم کاری بر قلبمان نشسته بود به این فکر می کردیم که چگونه این خبر را به مادرم، پدرم و همسرش بدهیم، این نیاز به توان و آمادگی داشت که ما در خود نمی دیدیم.

تمام راه چهره هبت و لبخند شیرینش جلوی چشم بود به ویژه آن گاه که با دختر کوچولویش از پشت شیشه اتاق ملاقات بازی می کرد.

گزارش هفدهمین سالگرد
کشتار زندانیان سیاسی در
ایران



حضور بی سابقه مردم به پاس گرامیداشت یاد نیلوفران خفته در گلزار خاوران

هستند و گوشه کنار ایستادند و عکس می گیرند و ما هم فقط سعی کردیم و گفتیم شعار ندهید، شلوغ و سر و صدا نشود. شعر و سرودتان را بخوانید و برنامه را تمام کنیم و برویم.

یکی دیگر از مادران در پاسخ به این سوال که نگرانی ها در مورد این محل به کجا رسیده، گفت: «قرار شد کمیته ای تشکیل بدهیم و سپس خواهیم که ما خودمان اصلا سرایه دار این قسمت باشیم و متولی خودمان هستیم و اینجا هر تغییری که باید انجام شود، خودمان انجام می دهیم. بعد از مراسم امروز تصمیم خواهیم گرفت که چه کار کنیم. امضا جمع کنیم برویم شورای شهر، برویم شهرداری و جاهای دیگری که مربوط می شود و بینیم جریان چیست.» تعداد زیادی خبرنگار و فیلمبردار از مراسم گزارش تهیه می کردند. حضور بی سابقه دانشجویان بسیار محسوس بود.

در طی مراسم مادران با خواندن مرثیه های محلی و جوانرها با خواندن سرود و آوازهای حماسی، یاد این عزیزان را گرامی داشتند، مراسم تا ساعت ۱۲ ظهر امروز ادامه داشت.

نیروهای انتظامی عمدتاً به صورت لباس شخصی، در بین جمعیت حضور داشتند و چند مامور وزارت اطلاعات نیز از مراسم عکس و فیلم تهیه می کردند. بنا به گزارش کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید) پس از پایان مراسم و بیرون از خاوران، نیروهای انتظامی اقدام به ضبط دوربین ها کرده و همچنین بنا به اخبار رسیده بیش از پانزده تن از دختران جوانی را که در مراسم بودند، دستگیر کرده اند. بعد از دستگیری این دختران جوان، ماموران به فاصله بیست و چهار ساعت چندین بار به خانه های آن ها می ریزند و هاردیسک های کامپیوتر، فیلم های خانوادگی و یادداشت ها و دست نوشته های متعلق به دستگیرشدگان را با خود می برند.

روز جمعه ۱۱ شهریور تعداد کثیری از مردم با حضور گسترده و بی نظیر در گلزار خاوران در ابتدای جاده تهران - مشهد، یاد جانباختگان کشتار ۶۷ را گرامی داشتند.

از همان ساعت اولیه صبح، دسته دسته مردم از پیر و جوان با بغل های پر گل و بوسه ای بر این خاک مقدس وارد خاوران می شدند. تعداد شرکت کنندگان در این مراسم تا سه هزار نفر تخمین زده می شود، که این حضوری چشمگیر و بی سابقه است. تمام گلزار خاوران غرق در گل بود و خانواده های این جانباختگان از همه با شیرینی پذیرایی می کردند. در مرکز محوطه گلزار خاوران عکسهای این جانباختگان قرار گرفت و اطراف آن با گل تزئین شدو به رسم هر ساله همه در این محل گرد هم آمدند.

مراسم با یک دقیقه سکوت به پاس احترام به جانباختگان و یک دقیقه سکوت برای گرامیداشت یاد مادر رضایی (مادر چهار جانباخته) که نبودش در این مراسم کاملاً احساس می شد، آغاز گردید و سپس آقایان رئیس دانا و علی اشرف درویشیان هر کدام بطور جداگانه در مورد مسائل جدید در خاوران و آنکه چگونه می توان این گلزار را حفظ کرد، صحبت کردند. بعد از آن تعدادی به نمایندگی از طرف خانواده ها در مورد عملکرد های تا کنون و بعد، این خانواده ها در را بطه با طرح جدید شهرداری برای ساماندهی صحبت کردند و قرار شد بعد از اتمام این عملکردها گزارشی کامل به خانواده ها داده شود.

یکی از مادران در گفتگو با خبرنگار رادیو فردا گفت: از ساعت نه تا الان این زمینی که اینقدر خاک و شن است، دیگر اصلاً جای خالی ندارد. آنقدر گل با وانت آوردند ریختند که دیگر حرف و بحث ندارد. بسیار زیبا است. چند تا از این اطلاعاتی ها هم اینجا

مگر مرا بکشید که بتوانید عکس را از من بگیرید، بارها بارها یک چنین صحنه های تکرار شد و ما هرگز این صحنه ها را فراموش نخواهیم کرد.

پاسداران بیشتر اوقات می آمدند، گاهی درب ورودی خاوران را با زنجیر قفل می کردند اما خانواده ها پشت در می نشستند و عکسهایشان را کنار نرده های در ورودی می گذاشتند و دسته گلها را با روبانهایشان به در می بستند، این لحظات اوج پیوند عاطفه و عشق میان این خانواده و عزیزانشان بود. آن زمان یک لوله آب غیر قابل شرب در آنجا بود، که آن را هم می بستند و خانواده ها مجبور بودند با خود آب بیاورند، خاوران هم تابش آفتاب تابستانش سختتر از بقیه نقاط است و هم سرمای زمستان در آنجا بیشتر حس میشود.

هیچ چیز و هیچ کس نتوانسته مانع حضور خانواده ها شود، در سرما و گرما در هجومهای وحشیانه، با چنگ و دندان خاوران را تا بحال حفظ کرده اند.

همه ساعتها راه می پیمودند تا بتوانند خود را به آنجا برسانند هر بار به خاوران می رفتم زمین در اثر ریختن آب آهک و نمک، چند متر بالا آمده بود، و رد چرخهای بولدوزر روی آن بود، خاک مانند بتون سفت و سخت بود، ما دیگر بدنبال شناسایی اجساد نبودیم آن قدر سرگم در آنجا می گشتیم تا عاقبت هر کس گوشه ای می نشست، مراسم ها بطور منظم و با حضور گسترده خانواده ها برگزار می شد.

آن روزها سختترین روزهای خاوران بود، بعضی ها گریه می کردند، بعضی سرود می خواندند.

حالا بعد از گذشت ۱۷ سال هنوز هم مثل همیشه مادران و همسران همچون روز ملاقات بهترین روسریهایشان را برسر میکنند و فرزندانیشان که حالا بزرگ شده اند خاوران را غرق گل می کنند، خانواده ها همدیگر را به گرمی در آغوش می گیرند و همچون یک خانواده واحد بهم کمک می کنند، همه اینها لحظات شیرین ملاقات را برایمان تداعی می کند، که چطور بچه ها با اینکه زیر فشار و در بند بودند اما همیشه لبخند شیرین بر لب داشتند و چشمانشان پراز شور بود و امید.

یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد